

نفاق؛ اصطلاح سیاسی قرآن کریم

داود مهدوی زادگان*

تأیید: ۹۲/۱۱/۲۹

دریافت: ۹۲/۶/۲۸

چکیده

قرآن کریم، اصطلاحات سیاسی منحصر به فردی دارد. یک نمونه از آن اصطلاح «منافقین» است. این واژه از اختصاصات کتاب آسمانی قرآن کریم است که تا پیش از نزول وحی در مفهوم سیاسی، استعمال نشده است. البته واژه نفاق و مشتقات آن فقط در سوره‌های مدنی آمده است. برخی از مفسرین؛ مانند مرحوم علامه طباطبایی، استعمال این واژه در سوره‌های مدنی را دلالت بر نکته خاصی نمی‌دانستند؛ حال آنکه در این تحقیق، ثابت شده که استعمال واژه منافقین در سوره‌های مدنی به دلیل شکل‌گیری حکومت اسلامی است؛ چرا که اگر چنین حکومتی شکل نگرفته بود، هویتی سیاسی به نام منافقین به وجود نمی‌آمد.

واژگان کلیدی

قرآن کریم، حکومت اسلامی، منافقین، نفاق سیاسی، پدیده سیاسی

* عضو هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

مقدمه

قرآن کریم از گروه‌های مختلفی یاد کرده است؛ مانند مؤمنین، مشرکین، کفار و اهل کتاب و از جمله آنها گروه منافقین است. برخی از این گروه‌ها، تقریباً در تمام سوره‌های قرآن کریم، مورد اشاره قرار گرفته‌اند و بعضی دیگر فقط در برخی از سوره‌های قرآنی آمده‌اند. این یادکردها گاه در دسته خاصی از سوره‌های قرآنی مشاهده می‌شود. از این رو، پراکندگی یادکرد گروه‌ها در سوره‌های قرآن کریم برای پژوهشگران، تأمل‌برانگیز و مهم جلوه می‌کند. از بررسی پراکندگی ذکر گروه‌ها، نکات بسیار مهمی معلوم می‌گردد که همگی در فهم عمیق‌تر تعالیم قرآن کریم، مؤثر است.

منافقین از جمله گروه‌هایی هستند که در قرآن کریم از آنها به گونه‌ای برجسته یاد شده است، لکن این یادکرد در دسته خاصی از سوره‌های قرآنی مشاهده می‌شود. بررسی‌ها نشان داده که از منافقین، تنها در سوره‌های مدنی، یاد شده است. واژه منافقین در سوره‌های مدنی چون آل عمران، توبه، نساء، انفال، احزاب، حدید، فتح، حشر و تحریم آمده است؛ به طوری که حتی یکی از سوره‌های مدنی نیز به نام «منافقون» نامگذاری شده است؛ گرچه در سوره بقره - بزرگترین سوره مدنی و سوره قرآن کریم - نام منافقین نیامده، اما همان ابتدای سوره، بعد از ذکر پرهیزگاران (متقین) و کافران با تعبیر «وَمِنَ النَّاسِ» (بقره ۲: ۸) از منافقین یاد شده است. صاحب تفسیر «مجمع البیان» در شأن نزول آن گفته است: «این آیه درباره منافقین مدینه؛ یعنی عبدالله بن ابی بن سلول و جد بن قیس و معتب بن قشیر، نازل شده است» (طبرسی، ۱۴۱۸ق، ج ۱، ص ۶۶).

ذکر نام منافقین در سوره‌های مکی، تنها در سوره عنکبوت (آیه ۱۱) آمده است؛ هر چند دانشمندان علوم قرآنی و مفسرین بزرگ اتفاق نظر دارند که یازده آیه اول سوره عنکبوت، جزء آیات مدنی است. مرحوم طبرسی، بنا بر یکی از دو قول ابن عباس، تمام سوره عنکبوت را مدنی و بنا بر روایت دیگری، ده آیه شریفه اول - غیر از «الم» که آیه اول آن است - را مدنی دانسته است (همان، ج ۸، ص ۳). ابن

مجله

سال هجدهم / شماره دوم / پیاپی ۶۸

۳۴

جریر طبری از قتاده، روایت کرده که ده آیه شریفه اول از سوره عنکبوت، مدنی است (طبری، ۱۴۲۵ق، ج ۱، ص ۱۴۴). جلال‌الدین سیوطی، ذیل بحث از آیاتی که از سوره‌های مکی و مدنی استثناء شده می‌گوید آیات اول تا «وَلْيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ» (آیه ۱۱) از مکی بودن، استثناء شده است (سیوطی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۶۷). دکتر سیدمحمدباقر حجتی می‌گوید: «سوره عنکبوت با وجود مکی بودن، یازده آیه آغاز آن مدنی است» (حجتی، ۱۳۶۰، ص ۸۰). همچنین دکتر محمود رامیار می‌گوید: «اما در مورد سوره عنکبوت که مکی است، باید دانست که آیه آغاز آن مدنی می‌باشد و در آنجاست که سخن منافقین بازگفته شده است» (رامیار، ۱۳۶۲، ص ۶۰۷). بنابراین، همان‌گونه که سیدمحمدباقر حجتی و محمود رامیار اشاره کرده‌اند، از جمله مشخصات سوره‌ها یا آیات مدنی، یادکرد منافقان است.

طرح مسأله

شاید بتوان گفت که پایان بحث پژوهشگر علوم قرآنی، آغاز کار پژوهشگر علوم سیاسی است. آنچه برای دانشمند علوم قرآنی، اهمیت دارد، معلوم‌شدن مشخصه‌های سور مکی و مدنی است. لذا حال که معلوم شد یکی از مشخصات آیات مدنی، ذکر نام منافقین است، کار تمام است. اما برای پژوهشگر اندیشه سیاسی اسلام، این مطلب، تازه آغاز تحقیق است. او باید بررسی کند که چرا از مختصات آیات مدنی، یادکرد منافقان است. چه دلیلی وجود دارد که ذکر منافقان، تنها در سوره‌های مدنی آمده است. آیا این امر ممکن است حقیقت مهمی را در اندیشه سیاسی اسلام روشن کند؟

البته مرحوم علامه طباطبایی با طرح چنین پرسشی مخالفت کرده است. به عقیده ایشان اختصاص ذکر نام منافقین در سوره‌های مدنی، معنایی غیر از تأکید بیشتر بر موضوع منافقین ندارد. قرآن کریم، درباره منافقین اهتمام شدیدی ورزیده و مکرر آنان را مورد حمله قرار داده است؛ زیرا مصائب منافقین بر اسلام و مسلمین، حتی از مشرکین و یهود و نصاری بیشتر بوده است. علامه طباطبایی، پس از آنکه مواردی از مصائب منافقین در مدینه‌النبی را بیان کرده، عقیده برخی از مفسرین را نقد می‌کند که

نوشته‌اند حرکت نفاق از بدو ورود اسلام به مدینه، شروع و تا زمان وفات رسول خدا ﷺ ادامه داشت. به عقیده ایشان با تدبیر و موشکافی حوادثی که در زمان رسول خدا رخ داد و فتنه‌های بعد از رحلت آن حضرت، نادرستی چنین برداشتی معلوم می‌گردد؛ چرا که هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای برای اختصاص نفاق در مدینه در دست نیست. لذا ایشان تنها دلیل قابل ذکر را مورد انتقاد قرار داده است و آن دلیل، ترس از اظهار باطن یا طمع غنیمت است. پیامبر و مسلمانان در دوران حضور در مکه و قبل از هجرت، قوت و نفوذ کلمه و دخل و تصرف آنچنانی نداشتند تا کسی از آنان بترسد و یا طمع خیری داشته باشد و به این منظور در ظاهر، مطابق میل آنان اظهار ایمان کند و کفر خود را پنهان بدارد. لذا در مکه هیچ انگیزه‌ای برای نفاق تصور نمی‌شود، بر خلاف دوران بعد از هجرت که رسول خدا ﷺ و مسلمانان در مدینه، قدرت و شوکت پیدا کردند و در نتیجه، مشرکین مدینه جرأت علنی کردن مخالفت خود را نداشتند. از این رو، نفاق ورزیدند تا از مسلمانان، ایمن بمانند.

علامه طباطبایی، نادرستی این دلیل را از آن رو دانسته که علت و منشأ نفاق، منحصر در ترس و طمع نیست. پس عقلاً جایز است که بعضی از مشرکین به انگیزه تصاحب حکومت، مسلمان شده باشند؛ زیرا رسول خدا ﷺ از همان اوایل دعوت، فرموده بود که اگر به خدا و دعوت اسلام، ایمان بیاورید، ملوک و سلاطین زمین خواهید شد. ایشان این مطلب را هم نمی‌پذیرفتند که در نزدیکی‌های رحلت پیامبر خدا ﷺ نفاق منافقین از دل‌هایشان، بیرون شده باشد. البته با انعقاد خلافت، دیگر انگیزه‌ای برای اظهار نفاق باقی نماند؛ چرا که با اولیای حکومت اسلامی، زد و بند سرّی کردند. همانا تصاحب حکومت آرزوی ایشان بود که برآورده شد (طباطبایی، بی‌تا، ج ۱۹، ص ۴۸۸-۴۸۳).

اما انتقاد مرحوم علامه طباطبایی بر این برداشت، پذیرفتنی نیست. تردیدی نیست که برخی از افراد فرصت طلب دورانندیش، یافت شوند که علی‌رغم احتمال ضعیفی که در پیروزی رسول خدا ﷺ می‌دادند، روی نفاق، سرمایه‌گذاری کرده و به‌انگیزه تصاحب موقعیت و منافع بیشتر احتمالی، تظاهر به ایمان کنند. آنان با خود حساب

می‌کنند که با نفاق ورزیدن، در هر صورت، چیزی را از دست نخواهند داد؛ زیرا در صورت پیروزی رسول خدا ﷺ آنان همچون سایر مسلمانان از منافع وضعیت جدید بهره‌مند خواهند شد و اگر هم پیروزی‌ای برای اسلام و مسلمین حاصل نشود، آنان از جمع کفار و مشرکین رانده نخواهند شد؛ چرا که در نهان، وفاداری خود را به آنها اعلام کرده بودند. لکن تعداد این دسته، آنچنان زیاد و تأثیرگذار نبوده تا لازم شود توجه رسول خدا، نسبت به آنها معطوف گردد؛ بلکه عده قلیلی بودند که حاضر شدند از روی نفاق، سختی‌ها و مشقت‌های مسلمانان در مکه را تحمل کنند تا در آینده، موقعیت‌های مناسبی را به دست آورند. پس وجود آنان در میان مسلمانان مکه، سدّی در راه تبلیغ اسلام به شمار نمی‌رفت تا موجب نگرانی و لزوم توجه به آنان شود؛ بلکه چنین توجهی از سوی رسول خدا ﷺ موجب گندی روند تبلیغ اسلام می‌گردید. از این رو، قرآن کریم در دوران حضور پیامبر در مکه هیچ اعتنایی به وجود آنان نکرده است. مضافاً اینکه مرحوم علامه طباطبائی، توضیح نداده که چرا علی‌رغم اهمیت منافقین، هیچ ذکری از آنها در سوره‌های مکی نشده است و چرا فقط در سوره مدنی یادی از آنها شده است. به زعم نویسنده، باید دلیل محکمی برای چنین اختصاصی وجود داشته باشد.

برخی از دانشمندان علوم قرآنی و مفسرین، علت اختصاص یادکرد منافقان در سوره‌های مدنی را به شکل‌گیری جامعه اسلامی در مدینه نسبت داده‌اند. به عقیده دکتر محمود رامیار: «یاد منافقان و دورویان در مدینه پیش آمد؛ چه اینکه در مدینه بود که جای اسلام بالا گرفت و جلال و شوکتش درخشندگی تابانی یافت. گروهی از مردم که دلی سیاه و محروم از فیض هدایت الهی داشتند، ولی طمع و یا ترس، آنان را به قبول اسلام وادار ساخته بود، دل به جانب دیگر و زبان به راه اسلام گماشته بودند» (رامیار، ۱۳۶۲، ص ۶۰۷). در «تفسیر نمونه» نیز بر همین نکته، تأکید شده است. به عقیده صاحب تفسیر نمونه، منافق در حقیقت، مخالف اسلام است و لذا مخالفان در زمان بعثت در مکه، از مخالفت آشکارا با اسلام ترسی نداشتند؛ اما در مدینه به علت ضعف منافقین و قوت جامعه اسلامی، آنان چاره‌ای جز پنهان‌کاری

نداشتند؛ بلکه عوامل نفوذی اساساً بعد از پیروزی، جلوه‌گر می‌شوند:

مسأله نفاق و منافقان در اسلام، از زمانی مطرح شد که پیامبر ۹ به «مدینه» هجرت فرمود. پایه‌های اسلام، قوی و پیروزی آشکار شد، و گرنه در «مکه» تقریباً منافقی وجود نداشت؛ زیرا مخالفان قدرتمند، هرچه می‌خواستند آشکارا بر ضد اسلام می‌گفتند و انجام می‌دادند. از کسی پروا نداشتند و نیازی به کارهای منافقانه نبود. اما هنگامی که نفوذ و گسترش اسلام در «مدینه»، دشمنان را در ضعف و ناتوانی قرار داد، دیگر اظهار مخالفت به‌طور آشکار، مشکل و گاه غیر ممکن بود، لذا دشمنان شکست‌خورده، برای ادامه برنامه‌های تخریبی خود، تغییر چهره داده و ظاهراً به صفوف مسلمانان پیوستند، ولی در خفا به اعمال خود ادامه می‌دادند. اصولاً طبیعت هر انقلابی چنین است که بعد از پیروزی چشمگیر، با صفوف منافقان روبه‌رو خواهد شد و دشمنان سرسخت دیروز، به‌صورت عوامل نفوذی امروز، در لباس دوستان ظاهری، جلوه‌گر می‌شوند و از اینجاست که می‌توان فهمید، چرا این همه آیات، مربوط به منافقین در مدینه نازل شده، نه در مکه (مکارم شیرازی، ۱۳۸۸، ج ۲۴، ص ۱۶۰).

فرضیه مختار به دیدگاه اخیر نزدیک‌تر است و در عین حال، سعی دارد به‌گونه‌ای عمیق‌تر و دقیق‌تر به مسأله نگاه کند. این فرضیه، مدعی است که گرچه شکل‌گیری جامعه اسلامی، موجب هراس مخالفان اسلام می‌شود، اما صرف واقعیت جامعه اسلامی، داعیه‌ای قوی برای انتخاب رویه نفاق و دورویی از سوی مخالفان اسلام نیست. آنان در جامعه اسلامی رقیق‌شده مسامحه‌گر، هیچ‌گونه خطری احساس نمی‌کنند تا خود را ملزم به نشان‌دادن چهره نفاق کنند. اگر چه تاریخ جوامع اسلامی، شاهد نمونه‌های زیادی از جامعه رقیق‌شده بوده و خواهد بود؛ در عین حال، هیچ گزارشی از شکل‌گیری جریان نفاق در تاریخ، نقل نشده است. هر چند در محاورات عرفی از چهره نفاق، بحث می‌شود، ولی از آن با عنوان یک جریان نفوذی در جامعه

اسلامی یاد نشده است. بنابراین، باید عاملی مهم‌تر از واقعیت جامعه اسلامی در شکل‌گیری جریان نفاق، مؤثر باشد.

آن عامل مؤثر در پدیدآمدن جریان نفاق، واقعیتی غیر از تأسیس و استمرار دولت اسلامی نیست. واقعیت دولت اسلامی است که ترس و طمع را در دل مخالفان به راه می‌اندازد و آنان را به اتخاذ چهره نفاق در تعامل با جامعه و دولت اسلامی، وادار می‌کند. اگر رسول خدا ﷺ در مدینه، حکومت اسلامی تأسیس نکرده بود، معلوم نبود که جریان نفاق در مدینه پا بگیرد. هراس از جامعه اسلامی، هنگامی وجود دارد که دولت اسلامی مقتدر بر آن حکومت کند و یا حکومت به دلیل اهتمام و التزام شدید جامعه بر حفظ شعائر اسلامی، بیم انحراف از موازین شرعی را داشته باشد. در چنین شرایطی است که داعیه روی آوردن به دورویی و نفاق در مخالفان اسلام، تشدید می‌شود. به عبارت دیگر، اگر نفاق و دورویی را به فردی، اجتماعی و سیاسی تفکیک کنیم، نفاق سیاسی در جایی است که حکومت اسلامی دایر باشد. در غیر این صورت، دلیلی برای شکل‌گیری نفاق سیاسی، وجود ندارد. آنچه در قرآن کریم، بیشتر مورد توجه واقع شده، وجه سیاسی جریان نفاق است. از بررسی آیات قرآن کریم، درستی این نظریه را می‌توان معلوم ساخت. آیات شریفه مربوط به منافقین، همواره در شرایط وضع سیاسی مسلمانان بر رسول خدا ﷺ نازل شده است. در ادامه به چند نمونه از این دسته آیات می‌پردازیم.

معنای لغوی و اصطلاح قرآنی نفاق

ابن اثیر می‌گوید کلمه «نفاق»، اصطلاح اسلامی - قرآنی است و عرب تا آن زمان هیچ شناختی از معنای مخصوص آن نداشته است. به عبارت دیگر، واژه نفاق تا زمان نزول وحی در معنای خاصی، کاربرد نیافته بود و شناخت عرب از این واژه در حد همان معنای لغوی بوده است. «نفاق» از واژه «نافقاء» گرفته شده که به معنای یکی از سوراخهای فرار موش صحرايي است (ابن اثیر، ۱۳۸۴، ج ۵، ص ۹۸). موش کور صحرايي در زیر زمین سوراخهایی حفر می‌کند که تنها یکی از آنها آشکار است و

هرگاه خطری احساس کند با سر، یکی از سوراخها را باز کرده و از مهلکه فرار می‌کند. «نافقاء الیربوع»؛ یعنی سوراخ خروج موش کور صحرائی (الخورى الشرتونى، ۱۳۸۵، ج ۵، ص ۴۶۱). «نَفَقَ» راههای زیرزمینی و تونل‌زدن در زیر زمین را گویند. این معنا در قرآن کریم به‌کار رفته است: «فَإِنْ اسْتَطَعْتَ أَنْ تَبْتَغِيَ نَفَقًا فِي الْأَرْضِ» (انعام(۶): ۳۵)؛ اگر بتوانی راهی به درون زمین پیدا کن.

قرآن کریم در وصف گروهی که تظاهر به ایمان کرده، ولی در باطن، دست از کفر و شرک برنداشته‌اند از واژه نَفَقَ، استفاده کرده است. چنین استعمالی برای بیان مقصود در کمال بلاغت و فصاحت است. انتخاب واژه‌ای مناسب در رسایی متن، بسیار مهم است. آشکارسازی چنین گروهی برای مسلمانان مدینه، بسیار اهمیت دارد. گروه منافقان در پنهان‌کاری و مخفی ماندن باورهای باطنی‌شان مهارت بالایی دارند. از این رو، شناخت چنین افرادی، نه تنها برای مسلمانان؛ بلکه برای رسول خدا ﷺ نیز دشوار است. قرآن کریم، خطاب به آن حضرت از وجود چنین گروهی از میان اعراب بادیه‌نشین اطراف مدینه و از میان اهل مدینه، خبر داده که آنها را نمی‌شناسی، ولی ما آنها را می‌شناسیم و به زودی آنها را بیش از یک‌بار عذاب خواهیم کرد: «وَمِمَّنْ حَوْلَكُم مِّنَ الْأَعْرَابِ مُنَافِقُونَ وَمِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَيَّ النَّفَاقِ لَا تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ سَنُعَذِّبُهُمْ مَّرَّتَيْنِ ثُمَّ يُرَدُّونَ إِلَيَّ عَذَابٍ عَظِيمٍ» (توبه(۹): ۱۰۱).

برای معرفی چنین گروهی، باید از واژه مناسب استفاده کرد؛ به طوری که مخاطب به عمق مطلب، راه پیدا کند. عرب سرزمین حجاز با صحرا و جانوران صحرائی کاملاً آشنا است. او می‌داند که موش صحرائی چه جانوری است و چگونه برای نجات خود از خطر، اقدام می‌کند. او می‌داند که نافقاء الیربوع، راههای پنهانی موش صحرائی در زیر زمین است که به هنگام تهدید، با استفاده از آنها فرار می‌کند. پس با استعمال واژه نَفَقَ که از نافقاء الیربوع گرفته شده، عرب مسلمان به خوبی می‌فهمد که گروه دورویان، چگونه افرادی هستند. تشبیه معقول به محسوس، یکی از فنون رساشدن متن است. چنین تشبیهی در مورد گروه دورویان به دلیل شدت رسایی آن خیلی زود به اصطلاح قرآنی تبدیل شد. به همین دلیل است که ابن اثیر، چنین

استعمالی را اصطلاح اسلام خوانده است.

قرآن کریم با این استعمال، ماهیت گروه منافقان را برای مسلمانان کاملاً آشکار کرده است. اسلام و مسلمانی برای گروه منافقان تهدید است. از این رو، باید راهی پنهان تدارک کرد تا از خطر اسلام در امان ماند. این راه فرار، همان باطن است. منافق در ظاهر ایمان می‌آورد، ولی در باطن بر کفر و شرک خود باقی است. این نوع باطن‌گرایی نزد منافقین راهی برای فرار از خطر اسلام و مسلمانی است. اتخاذ چنین روشی برای کفار و مشرکین ساکن در مکه، هیچ ضرورتی نداشت؛ چون اسلام و مسلمانی در مکه، تهدید بالفعل نبود تا چنین ضرورتی پیش آید. اما اسلام در مدینه، تهدید بالفعل است. به همین دلیل قرآن کریم با صراحت نفاق را بر گروهی از اعراب بادیه‌نشین اطراف مدینه و بعضی از اهل مدینه، نسبت داده است (توبه ۹: ۱۰۱)؛ در حالی که چنین تصریحی در مورد اعراب بادیه‌نشین مکه و اهل مکه، نیامده است.

چه زمانی اسلام و مسلمانی، تهدید و خطری بالفعل برای گروه کفار و مشرکین مدینه است؟ آیا صرف جماعت انبوه مسلمانان در مدینه می‌تواند تهدیدکننده باشد؟ مسلّم این چنین است، ولی بالقوه، نه بالفعل؛ زیرا در شرایطی که نظام سیاسی و حکومت در مدینه همسو با کفار و مشرکین باشد، جماعت انبوه مسلمانان، تهدید بالفعل به شمار نمی‌آیند. لذا کفار و مشرکین می‌توانند در پناه چنین حکومتی آزادانه، کفر و شرکشان را آشکارا بیان کنند. پس اگر اسلام و مسلمانی برای کفار و مشرکین مدینه، تهدیدی بالفعل است، از آن روست که حکومت اسلامی در مدینه برپا شده است و سلطه سیاسی اسلام بر منافقان، فشار می‌آورد.

جداسازی صف مؤمنان از صف منافقین

خداوند، اراده فرموده مسلمانان از وجود جریان نفاق باخبر شده، صف خود را از صف منافقین جدا سازند. پس باید مسلمانان درگیر واقعه‌ای شوند که راهی برای پنهان‌کاری کفر منافقان، باقی نماند. جهاد در عرصه جنگ با کفار، جدی‌ترین کارزار تشخیص منافقین است. قرآن کریم می‌فرماید جنگ اُحد به اذن الله، اتفاق افتاد و اگر

چنین اذنی نبود، هرگز جنگی رخ نمی داد: «وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ» (آل عمران (۳): ۱۶۶). گویا این جنگ برای آگاه نمودن مسلمانان از دو امر مهم و التزام به آن بوده است. نخست آنکه وعده فتح و نصرت الهی، حق است و نباید در این وعده تردید کرد. پس اگر خلاف آمدی رخ داد، به یقین عامل این خلاف آمد از ماست، نه خداوند سبحان. هر جا، تبعیت از فرمان خدا و رسولش واقع شود، وعده نصرت الهی حتمی است؛ چنانکه این وعده در جنگ بدر در سال دوم هجرت، اتفاق افتاد و اقلیت مسلمان بر اکثریت مشرکان مکه، پیروز شدند.

اما در جنگ أحد، گروهی از مسلمانان، فرمان جنگی رسول خدا ﷺ را نادیده گرفته، به قصد تصاحب غنایم جنگی پُست نظامی شان را خالی کردند و در نتیجه، مشرکان پیروز شدند. قرآن کریم، خطاب به مسلمانان می گوید: آن هنگام که مصیبتی بر شما وارد شد که دو برابر مثل آن بر دشمنان شما در جنگ بدر وارد شده بود - مسلمانان در جنگ بدر، هفتاد مرد مشرک را کشتند و هفتاد نفر را اسیر کردند، اما مشرکان مکه در جنگ احد، فقط هفتاد مرد مسلمان را کشتند و کسی را اسیر نکردند - گفتید «این مصیبت از کجاست؟» بگو: «از ناحیه خود شما است» - که در میدان جنگ با دستور پیامبر مخالفت کردید - همانا خداوند بر هر چیزی قادر است: «أَوْلَمَّا أَصَابَتْكُمْ مُصِيبَةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَهَا قُلْتُمْ أَنَّى هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» (آل عمران (۳): ۱۶۵). اما غایت دوم در جنگ أحد، تشخیص و تفکیک گروه مؤمنان از گروه منافقان است: «وَمَا أَصَابَكُمْ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيَعْلَمَ الْمُؤْمِنِينَ * وَلِيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا قَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَوْ ادْفَعُوا قَالُوا لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَاتَّبَعْنَاكُمْ هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ» (آل عمران (۳): ۱۶۶-۱۶۷) و آنچه در روزی که دو دسته (مؤمنان و کافران) با هم روبه رو شدند به شما رسید، به فرمان خدا بود تا آنکه مؤمنان را مشخص کند و نیز برای این بود که منافقان شناخته شوند؛ آنهایی که به ایشان گفته شد: «بیاید در راه خدا نبرد کنید! یا (حداقل) از حریم خود، دفاع نمایید!» گفتند: «اگر می دانستیم جنگی روی خواهد داد، از شما پیروی می کردیم. (اما

می‌دانیم جنگی نمی‌شود». آنها در آن هنگام، به کفر نزدیک‌تر بودند تا به ایمان؛ به زبان خود چیزی می‌گویند که در دل ایشان نیست! و خداوند به آنچه کتمان می‌کنند آگاه‌تر است.

گروه منافقان، غیر از جمع نافرمایان در جنگ احد هستند؛ زیرا آنان در جنگ شرکت کرده بودند، ولی به طمع جمع‌آوری غنیمت‌های جنگی، نافرمانی کرده و پست نظامی خود را ترک کردند. اما گروه منافقان به رهبری عبدالله بن ابی‌بن سلول و سیصد نفر از یارانش از میانه راه به چند بهانه بازگشتند و در جنگ با کفار و مشرکین، شرکت نکردند. قرآن کریم در این آیه شریفه از بهانه منافقین برای گریز از جنگ و بازگشت به مدینه خبر داده است. هنگامی که به آنان گفته شد رسول خدا ﷺ را در جنگ، تنها نگذارید و در راه خدا بجنگید و یا لااقل از حریم خود و خانمان و شهرتان در برابر تهاجم دشمن دفاع کنید. روایت شده که گوینده این سخن، عبدالله بن عمرو بن خزام بوده است (شیخ طوسی، ۱۴۲۰ق، ج ۴، ص ۲۸۲). منافقین به بهانه اینکه اگر می‌دانستیم جنگی درخواهد گرفت شرکت می‌کردیم و چون جنگی پیش نخواهد آمد، پس دلیلی ندارد خود را در بیابان سرگردان کنیم، از این امر شانه خالی کردند. بنا بر تفسیر دیگر، منافقان گفتند: اگر ما این را «جنگ» می‌دانستیم با شما همکاری می‌کردیم، اما این امر جنگ نیست، بلکه خودکشی است؛ زیرا توازن نیرو برقرار نیست. بنابراین، جنگ با مشرکین ناعاقلانه است (مکارم شیرازی، ۱۳۸۷، ج ۳، ص ۲۱۴).

قرآن کریم، اصلی‌ترین بهانه منافقین در خودداری از جهاد را بیان کرده است. چنانکه ملت ایران، تجربه چنین تحلیل‌های منافقانه‌ای را پیش از وقوع هشت سال دفاع مقدس (۱۳۶۷-۱۳۵۹) و حین وقوع آن به خاطر دارد. وقتی نیروهای امنیتی-نظامی، به دولت موقت بازرگان خبر تحرکات نظامی رژیم بعث عراق را می‌دادند آنان در وقوع چنین جنگی تردید داشتند تا آنجا که بسیاری از قراردادهای خرید نظامی را که پیش‌تر پول آن پرداخت شده بود، یک‌طرفه فسخ کردند! در زمان وقوع جنگ تحمیلی، جریان‌ات ضد انقلاب و مخالفان حکومت اسلامی ایران، به مقدس‌بودن

دفاع، معتقد نبودند. آنان دفاع مقدس را جهاد در راه خدا نمی‌دانستند، بلکه حتی به انگیزه دفاع از آب و خاک کشورشان، حاضر به شرکت در جنگ نبودند. آنان جنگ ایران و عراق را نابرابر می‌دانستند. لذا ادامه جنگ را بعد از آزادسازی خرمشهر (۱۳۶۲)، ناموجه دانستند؛ در حالی که هنوز بخش‌های زیادی از سرزمین ایران اسلامی در دست دشمن بود و صدام‌حسین، هرگز مایل به خاتمه‌دادن جنگ نبود.

برخی از مفسرین در بیان اینکه چرا در این آیه شریفه، «وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا» آمده است، نه «لِيَعْلَمَ الْمُنَافِقِينَ» گفته‌اند: «نفاق [در این آیه شریفه] به صورت «فعل»، ذکر شده، نه به صورت «وصف». این تعبیر گویا بدان جهت است که نفاق، هنوز در همه آنان به صورت صفت ثابتی در نیامده بود. لذا در تاریخ اسلام می‌خوانیم بعضی از آنان، بعدها موفق به توبه شدند و به صف مؤمنان پیوستند» (همان، ص ۲۱۳). اما این سخن، درست نیست. این‌طور نیست که باید صفت در فرد یا گروهی به صورت ثابت درآید تا به وصف - نه فعل - خوانده شوند. گاه، فرد یا گروه به اعتبار آینده، به وصف خوانده می‌شوند. اگر چنین است که ایشان گفته‌اند - هنوز نفاق به صورت صفت ثابت در نیامده است - معلوم نبود که قرآن کریم درباره وجود احتمالی چنین نفاقی سخن بگوید؛ بلکه ذکر منافقین به نحو فعلی (وَلْيَعْلَمَ الَّذِينَ نَافَقُوا) در آیه شریفه، از آن روست که منافقین در آن روز، مشغول نفاق‌ورزیدن بودند. بهانه‌های واهی آنان همان نفاق‌ورزیدنشان است. تردیدافکنی در وقوع جنگ یا بیهوده و خودکشی خواندن جنگ، جدای از آنکه موجب تزلزل مسلمانان در عزم بر دفاع و جهاد می‌شود، راهی برای فرار منافقین از جنگ است. چنین بهانه‌ای همان نفاق‌الیربوع (سورخ فرار موش صحرايي) است. پس صرف حضور منافقین نیست، بلکه فعالیت نفاق‌افکنانه آنان در صف مؤمنان مطرح است. دقیقاً به همین خاطر است که قرآن کریم، توجه سپاهیان اسلام را به این امر مهم جلب می‌کند که گمان نکنید دشمنان شما، فقط کافران و مشرکین مکه هستند، بلکه علاوه بر آنها گروه منافقین نیز هستند که در میان شما حضور دارند و باید از وجود آنان با خبر باشید و در تمییز صف مؤمنان از گروه منافقان، اقدام کرد.

در این آیه شریفه، واژه «یومئذ» به کار رفته است: «هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ». مفسرین به صرف ظرف زمان بودن «یومئذ» به سادگی از کنار آن گذر کردند و به این نکته توجه نکردند که چرا در آن روز بود که منافقین به کفر نزدیک‌تر بودند تا به ایمان.

مرحوم شیخ طوسی، دلیل نزدیکی منافقین به کفر را در همان بهانه‌تراشی‌های آنها دانسته است؛ زیرا تا پیش از چنین اظهاری، ظاهر احوال منافقین به ایمان نزدیک‌تر بود: «لأنهم بهذا الاظهار الى الكفر أقرب منهم للإيمان، اذ كانوا قبل ذلك فى ظاهر أحوالهم الى الايمان أقرب» (شیخ طوسی، ۱۴۲۰ق، ج ۴، ص ۲۸۲). مرحوم طبرسی نیز همین‌گونه معنا کرده است (طبرسی، ۱۴۱۸ق، ج ۲، ص ۳۳۷). اما در سوره حشر، مشابه چنین اظهار نظری از سوی منافقان - البته، نه با مؤمنین مدینه، بلکه با یهود هم‌جوار مدینه (یهود بنی‌نضیر) - نقل می‌شود؛ جمعی از منافقان مدینه مانند عبدالله بن ابی به‌طور مخفیانه، یهود بنی‌نضیر را تشویق به مقاومت کردند و به آنان وعده دادند که اگر علیه مسلمانان خروج کنند، با آنان خروج خواهند کرد. در این آیه شریفه سوره حشر گفته نشده که منافقان با چنین اظهار نظری به کفر نزدیک‌تر از ایمان بودند، بلکه قرآن کریم می‌فرماید: خداوند شهادت می‌دهد که منافقین، کذاب هستند. آنان به وعده خود وفا نمی‌کنند، حتی اگر وعده منافقین با برادران عقیدتی و نسبی آنان باشد: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَلَا نَطِيعُ فِيكُمْ أَحَدًا أَبَدًا وَإِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ * لَئِنْ أُخْرِجُوا لَا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَلَئِنْ قُوتِلُوا لَا يَنْصُرُونَهُمْ وَلَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلِّنَنَّ الْأُذُنُ مَا يُنصُرُونَ» (حشر: ۵۹؛ ۱۲-۱۱).

درست است که گفت‌وگوی مخفیانه منافقان مدینه با یهود بنی‌نضیر، عمل منافقانه است؛ اما این گفت‌وگو نزدیکی منافقین به کفر را آشکار نمی‌کند تا شهادت خداوند سبحان بر دروغ‌گویی منافقین لازم نباشد؛ زیرا هنوز خروجی اتفاق نیفتاده است. اما در آن روز، واقعه جنگ در شرف اتفاق است که منافقین با بهانه‌های واهی در صدد فرار از جنگ برآمدند. از این رو، در آن روز (یومئذ) منافقین به کفر نزدیک‌تر از هر

زمان دیگری بودند. لذا ضرورت ندارد که خداوند به خاطر آن روز، بر کذب منافقین شهادت دهد. آنان به زبان چیزی می‌گویند که در قلبشان جریان ندارد. خداوند بر آنچه منافقان از کفر و شرک، کتمان می‌کنند آگاه است و این کتمان در آن روز جنگ است که آشکار می‌گردد؛ زیرا منافقین در آن روز، در موقعیتی قرار گرفتند که تمام راههای پنهان‌کاری بر آنها بسته شده بود «هُمْ لِلْكَفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَانِ يَقُولُونَ بِأَفْوَاهِهِمْ مَا لَيْسَ فِي قُلُوبِهِمْ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ» (آل عمران(۳): ۱۶۷). بنابراین، قید زمان (یومئذ) صرف ظرفیت نیست و خصوصیت زمان در بیان حکم دخالت دارد.

منافقین طاغی

قرآن کریم به ما آموخته است که بزنگاه‌های دیگری غیر از عرصه جنگ و جهاد نیز وجود دارد که می‌توان در آنجا منافقین را شناخت. منافق، هرگز حاضر نیست منازعاتش را بر مبنای شریعت الهی (ما أنزل الله) رفع کند. از این رو، محاکماتش را برای دادگاه طاغوت، عرضه کرده و از آن درخواست قضاوت و داوری می‌کند، اما در دادگاه طاغوت بر خلاف حکم خدا قضاوت می‌شود. طاغی در اصطلاح قرآنی کسی است که در برابر حکم الله، طغیان کرده و بر خلاف ما انزل الله حکم می‌کند. قرآن کریم در سوره نساء خطاب به رسول الله ﷺ می‌فرماید: کسانی که گمان دارند به آنچه که بر تو و آنچه که بر قبل از تو نازل کردیم، ایمان آورده‌اند، حال آنکه هنگام محاکمه به طاغوت رو می‌آورند در حالی که امر شده به طاغوت کفر بورزند، ایمان در قلبشان رسوخ نکرده است؛ چون طاغوت همان شیطان است که اراده گمراهی عمیق آنها را دارد. قرآن کریم می‌فرماید: وقتی به گروه منافقین گفته شود به سوی ما انزل الله و رسول خدا ﷺ رو آورید، خواهید دید که نه تنها چنین نمی‌کنند، بلکه مانع روآوردن دیگران هم می‌شوند: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ وَيُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُضِلَّهُمْ ضَلَالًا بَعِيدًا * وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَى اللَّهِ وَإِلَى الرَّسُولِ رَأَيْتَ الْمُنَافِقِينَ يَصُدُّونَ عَنْكَ صُدُودًا» (نساء(۴): ۶۱-۶۰). از امام صادق 7 روایت

چون کفر

سال هجدهم / شماره دهم / پیاپی ۶۸

▽
۴۶

شده که این آیه (آیه ۶۰) درباره هر کسی است که به خلاف حق حکم کند (شیخ طوسی، ۱۴۲۰ق، ج ۴، ص ۵۰۶).

در شأن نزول این آیات گفته شده، میان یکی از منافقان و فردی از یهودیان اختلافی بود، یهودی گفت: من با داوری محمد ﷺ موافقم؛ زیرا می دانست که پیامبر رشوه نمی گیرد، ولی مرد منافق گفت: میان من و تو باید کعب بن اشرف، داوری کند [چون می دانست او با گرفتن رشوه به نفع وی حکم می کند]. پس این آیه نازل شد و خداوند، کعب بن اشرف را به خاطر افراط در دشمنی ورزیدن با پیامبر ﷺ و سرکشی در برابر حدود الهی، «طاغوت» نامیده است و یا خداوند انتخاب داوری کعب را به جای داوری رسول خدا ﷺ، داوری شیطان دانسته است (طبرسی، ۱۳۷۴، ج ۱، ص ۶۱۶).

پس منافق کسی است که با حاکمیت شریعت الهی و رسول خدا ﷺ مخالفت می ورزد، بلکه همواره تلاش می کند چنین حاکمیتی پا نگیرد؛ زیرا حاکمیت الهی آشکارکننده باطن منافقین است. پس حاکمیت هر قدر غیر دینی باشد، کفر منافقین بیشتر مخفی می ماند. در واقع، حکومت های غیر اسلامی، پوشاننده باطن کفرآلود منافقین هستند.

تفرقه افکنی منافقین

قرآن کریم در دو آیه شریفه نزدیک به هم، وعده عذاب دردناک به منافقین داده است. در یک جا می فرماید: «بَشِّرِ الْمُنَافِقِينَ بِأَنَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا» (نساء: ۴: ۱۳۸)؛ منافقان را بشارت ده که آنها را عذابی دردناک است. تعبیر «بشارت» در این آیه شریفه با لحاظ ماهیت نفاق است و طعنه ای عمیق بر منافقین است؛ زیرا وعده عذاب، بشارت آمیز نیست. این چه بشارتی است که «أَلِيم» (دردناک) است؟! منافق از اینکه توانسته کفر خود را پنهان کند، شاد است. پس خداوند سبحان با وعده عذاب دردناک، شادی منافق را تکمیل می کند. از این رو، به آنان بشارت داده است. قرآن کریم در دو آیه بعد می فرماید: خداوند، منافقین و کفار را با هم در یک جا؛ یعنی

جهنم، جمع خواهد کرد: «إِنَّ اللَّهَ جَامِعُ الْمُنَافِقِينَ وَالْكَافِرِينَ فِي جَهَنَّمَ جَمِيعًا» (نساء(۴): ۱۴۰)؛ به یقین خداوند، همه منافقین و کافران را در دوزخ، گرد خواهد آورد. دنیا، عالم ظواهر است. هر جمع و تفریقی و یا هر اجتماع و تفرقه‌ای در عالم دنیوی به اعتبار ظاهر است. لذا ممکن است در دنیای ظاهری، مؤمن و منافق در یک جمع دیده شوند؛ اما جمع حقیقی، اجتماع باطن‌ها است و آخرت همان جمع باطنی است. آخرت، عالم باطن است و هر جمعی در آخرت با ملاحظه باطن است، نه ظاهر. پس مؤمن حقیقی در باطن هم مؤمن است. پس در آخرت با مؤمنان اجتماع می‌کند، اما منافق در باطن کافر است و طبیعی است که خداوند منافقان را با کافران همنشین خواهد کرد. این دو آیه شریفه کاملاً روشن کرده که خداوند سبحان درباره منافقین چگونه حکم کرده است، اما این حکم تفریق اجتماع مؤمن و منافق، اختصاص به آخرت ندارد، بلکه چنین تفریقی از مؤمنان، در دنیا خواسته شده است؛ زیرا اجتماع مؤمن و منافق در دنیا موجب تفرقه در صف مؤمنان است و این تفرقه میان مؤمنان، ممکن است با شفاعت طلبی از برای منافقان، پیش آید.

منافق به دلیل دو چهره‌بودنش (ایمان ظاهری و کفر باطنی)، موجب تفرقه در صف مؤمنان می‌شود. گروهی از مؤمنان با استناد به ایمان ظاهری منافق، او را در جمع مؤمنان به‌شمار می‌آورند، اما گروهی دیگر از مؤمنان با ارجاع به باطن کفرآلود منافقین، آنان را از جمع مؤمنان بیرون دانسته، سرستیز با منافقین دارند. چنین تفرقه‌ای در جمع مؤمنان اتفاق افتاده است و قرآن کریم، گروه اول را توبیخ نموده است که چرا فریب منافقین را خورده و از جنگیدن با آنان خودداری کردید. کسانی را که خداوند آنها را در گمراهی رها کرده است، چگونه ممکن است که شما قادر به هدایت آنها باشید. اساساً چنین تفکری نسبت به منافقین، خام‌اندیشی است: «فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِتْنَةٍ وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا أَتُرِيدُونَ أَنْ تَهْتَدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَمَنْ يَضِلَّ اللَّهُ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ سَبِيلًا» (نساء(۴): ۸۸)؛ پس شما را چه شده که درباره منافقین دو گروه شده‌اید (طرفدار و مخالف)؛ در حالی که خدا آنها را به کیفر دستاوردها به حالت کفر و گمراهی درآورده و قلبشان را واژگون نموده است! آیا می‌خواهید کسی

را که خداوند در گمراهی خود رها کرده هدایت کنید؟ کسی را که خدا او را در گمراهی رها کرده، هرگز برای او راهی (به سوی صلاح) نمی‌یابی.

درباره شأن نزول این آیه از امام باقر 7 روایت شده که «این آیه درباره قومی نازل شد که از مکه به مدینه آمدند و نزد مسلمانان، اظهار اسلام کردند و سپس به مکه برگشتند؛ چون آب و هوای مدینه را مناسب با حال خود نیافتند و همین که به مکه بازگشتند، اظهار شرک کردند. پس از آن، مال التجارهٔ مشرکین را بار کردند که به طرف یمامه ببرند. مسلمانان راه را بر آنان گرفتند و خواستند با آنها جنگ کنند، میانشان اختلاف افتاد. بعضی گفتند نباید جنگ کنیم؛ زیرا آنها مؤمنند و بعضی دیگر گفتند آنها مشرکند، لذا خداوند این آیه را نازل فرمود» (طباطبایی، بی تا، ج 5، ص 36).

منافق در حکم کافر

قرآن کریم، نه تنها از مؤمنین خواسته برابر منافقین، متحد باشند و هرگز نگذارند آنان در میان ایشان رخنه کرده، موجب انشقاق در صف مؤمنان شوند؛ بلکه حکم الهی در برخورد با منافقین را بیان کرده است. چون منافقین در باطن کفر می‌ورزند، پس حکم کفار بر آنان نیز جاری شده است؛ یعنی جهاد با منافقین. در دو جای قرآن کریم به صراحت، امر به جهاد و سخت‌گیری با کفار و منافقین شده است: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ» (توبه 9: 73)؛ ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آنها سخت گیر و جایگاه آنان دوزخ است و آن بد جای بازگشتی است. همین آیه در سوره تحریم (آیه 9) نیز تکرار شده است.

برخی از مفسرین بر این باورند که روشن است جهاد با کفار؛ یعنی جهاد مسلحانه و جنگ، ولی مقصود از جهاد با منافقین چیست؟ زیرا مسلم است که رسول خدا ﷺ با منافقین جهاد مسلحانه و جنگ نکرده است؛ چرا که منافق در ظاهر، ایمان آورده است و خود را در صفوف مسلمین، پنهان کرده است. از این رو، منظور از جهاد با منافقان، انواع و اشکال دیگر مبارزه غیر از مبارزه مسلحانه است؛ مانند مذمت، توبیخ،

تهدید و رسواساختن آنها و شاید جمله «وَأَغْلُظُّ عَلَيْهِمْ» اشاره به همین معنا باشد (مکارم شیرازی، ۱۳۸۸، ج ۸، ص ۵۶). لیکن برخی دیگر از مفسرین، مانند علامه طباطبایی در «المیزان» (ج ۹، ص ۳۳۹) و مرحوم مغنیه در تفسیر «الکاشف» (ج ۴، ص ۷۰)، مراد از جهاد با منافقین را به دلیل پنهان بودن کفرشان، مطلق جهاد و مقابله با منافقین دانسته‌اند. بنابراین، جهاد با منافقین به اقتضای عملی که انجام می‌دهند معلوم می‌گردد. در جایی، مصلحت در جنگ با منافقین و در جایی دیگر، مقتضای جهاد، بی‌اعتنایی و طرد آنان از جمع مسلمانان است. البته ممکن است به دلیل آنکه در هر دو آیه، نام منافقین در کنار نام کافران ذکر شده است، مطلق بودن جهاد شامل کفار هم باشد؛ یعنی جهاد با کفار، خصوص جنگ و جهاد مسلحانه نیست. لذا از امام باقر ۷ روایت شده که فرمود: «جَاهِدُ الْكُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِينَ بِالزَّامِ الْفَرَائِضِ» (قمی مشهدی، ۱۳۸۷، ج ۵، ص ۵۱۰).

احتمال دیگر، آن است که جهاد در این آیه شریفه به معنای مطلق (مطلق جهاد و تلاش) نباشد، بلکه به همان معنای اصطلاحی قرآن؛ یعنی جنگ و قتال با کفار و منافقین باشد. اگر «وَأَغْلُظُّ عَلَيْهِمْ»، تأکید بر سخت‌گیری در جنگ و جهاد نباشد؛ بلکه عطف حکمی (غلاظ) بر حکم دیگر (جهاد) باشد، در این صورت، جهاد به معنای مطلق نیست؛ بلکه به همان معنای اصطلاحی قرآن کریم است؛ یعنی در شرایطی که مصلحت مسلمانان، مقتضای جنگ و قتال با کفار و منافقین است باید جهاد کرد. در عین حال در شرایطی که مصلحت مسلمانان، مقتضای جنگ و قتال با کفار و منافقین نباشد چنین نیست که با آنها روابط دوستانه برقرار کنیم، بلکه در شرایط غیر جنگی یا غیر جهادی، باید بر کفار و منافقین سخت گرفت تا علیه مسلمانان خیال باطل و توطئه نکنند. بنابراین، حکم الهی در مواجهه با کفار، مطلقاً جهاد نیست؛ بلکه در برخی شرایط، جهاد و در شرایط دیگر، غلاظ و سخت‌گیری است؛ چنانکه حکم الهی در تعامل با منافقین هم مطلقاً غلاظ و سخت‌گیری نیست؛ چرا که در شرایط خاصی باید علیه آنها جهاد کرد. در این صورت، از باب مقدمه واجب، لازم است منافقین را شناسایی نمود تا قادر به جهاد علیه آنها شد. البته شاید نیازی به چنین مقدمه‌ای اجنبی

هم نباشد؛ زیرا در شرایط خاص جهادی، منافقین پیشاپیش، صف خود را از مؤمنین، جدا کرده‌اند؛ مانند دوران دفاع مقدس که گروهی از منافقین به‌طور علنی اتحادشان با دشمن را ابراز داشتند. بنابراین، چنین نیست که هیچ شرایطی نباشد که منافقین تمایلی به آشکارسازی کفر باطنی خود نداشته باشند. در ادامه، در این‌باره بیشتر توضیح خواهیم داد.

اما روایت نقل‌شده از امام باقر 7 با سخن فوق منافات ندارد؛ چون آن حضرت، حکم غایت جهاد و غلاظ را بیان فرموده است؛ یعنی غایت جهاد و غلاظ با کفار و منافقین آن است که آنان را به رعایت فرایض الهی و دستورات خداوند سبحان، ملزم نماییم، حتی اگر در باطن هم به شریعت الهی باور نداشته باشند باید در عمل به آن ملتزم شوند.

توطئه منافقین

باقی ماندن بر دورویی و حفظ چهره نفاق، بسیار سخت و دشوار است؛ زیرا فرد دو رو همواره باید مراقب باشد کسی غیر از همفکرانش، از اعتقاد باطنی و حقیقی او باخبر نشود؛ هرچند عوامل مختلفی، مانع تداوم این مراقبت می‌شود. گاه وضعیت حکومت اسلامی آنچنان تغییر می‌کند که منافقین، الزامی برای کتمان کفر باطنی خود احساس نمی‌کنند؛ زیرا حاکمیت را مخالف با خود نمی‌بینند؛ چنانکه بعد از رحلت حضرت رسول 9 به تدریج چنین شد تا زمان ولایت امیرالمؤمنین علی 7 که مفهوم منافق مجدداً در کانون ادبیات سیاسی حاکمیت، جای گرفت. گاه صبر منافق به سر می‌رسد و حفظ چهره نفاق برای او و همفکرانش طاقت‌فرسا می‌شود. از این رو، عصیان کرده و اعتقاد درونی خود را آشکار می‌سازد. اما به محض احساس خطر به سرعت به همان چهره نفاق، باز می‌گردد. گویا رسول خدا 9 منتظر به سر رسیدن صبر منافقین مدینه بود تا مؤمنین به‌طور عینی با واقعیت نفاق آنها آشنا شوند. شأن نزول سوره منافقون، بیانگر همین مطلب است.

پیامبر گرامی اسلام در سال ششم هجرت از عزم قبیله بنی‌المصطلق برای جنگ

با آن جناب خبردار می‌شوند. پس حضرت با سپاهی عازم جنگ شدند. هر دو سپاه در یکی از مزرعه‌های بنی‌المصطلق با هم درگیر شدند و آن حضرت بر دشمن پیروز گشت. بعد از جنگ، دو نفر از مسلمانان؛ یکی از گروه انصار و دیگری از گروه مهاجران به هنگام کشیدن آب از چاه - به خاطر اینکه دلوشان به هم پیچیده بود - با یکدیگر نزاع کردند و هر یک حامیان خود از گروه انصار و مهاجر را به یاری طلب کردند. عبدالله بن اُبی؛ سرکرده منافقان مدینه، به یاری مرد انصاری (سنان جهنی) شتافت و با مرد مهاجر (جهجاه غفاری) که غلام عمر بن خطاب بود، مشاجره لفظی شدیدی کرد. او فرصت را مغتنم شمرده تا نزاع ساده میان دو مسلمان را به منازعه‌ای قومی - ملی تبدیل کند. از این رو، عبدالله بن اُبی در حالی که خشم کرده بود به خویشاوندانی که نزدش بودند گفت: مهاجرین از دیاری دیگر به شهر ما آمده‌اند، حالا می‌خواهند ما را از شهرمان بیرون نموده، با ما در شهر خودمان زور آزمایی کنند. به خدا سوگند! مثل ما و ایشان همان مثلی است که می‌گویند: «سَمْنٌ کَلْبِکَ یَا کُلْکَ»؛ سگت را فربه کن تا تو را بخورد. آگاه باشید به خدا اگر به مدینه برگشتیم تکلیفمان را یک‌سره خواهیم کرد؛ آن کس که عزیزتر است ذلیل‌تر را بیرون خواهد کرد. مقصود عبدالله بن اُبی از کلمه عزیزتر خودش و از کلمه ذلیل‌تر، رسول خدا ﷺ بود! پس عبدالله بن اُبی، رو به حاضران کرد و گفت: این کاری است که شما خود بر سر خود آوردید، مهاجرین را در شهر خود جای دادید و اموالتان را با ایشان تقسیم کردید، امروز مزدش را به شما می‌دهند. به خدا اگر پس‌مانده غذایتان را به جعال‌ها (حامی مرد مهاجر) نمی‌دادید، امروز سوار گردنتان نمی‌شدند و گرسنگی مجبورشان می‌کرد از شهر شما، خارج گشته به عشایر و دوستان خود ملحق شوند.

در میان حاضران، جوان نوری به نام «زید بن ارقم» وقتی این سخنان را شنید گفت: به خدا سوگند! ذلیل و بی‌کس و کار تویی که حتی قومت هم دل خوشی از تو ندارند و محمد ﷺ هم از ناحیه خدای رحمان، عزیز است و هم همه مسلمانان دوستش دارند. به خدا! بعد از این سخنان که از تو شنیدم، تو را دوست نخواهم داشت. عبدالله گفت: ساکت شو کودکی که از همه کودکان بازیگوش‌تر بودی!

زیدبن ارقم، نزد رسول خدا ﷺ رفت و ماجرا را نقل کرد. مرحوم فیض کاشانی از تفسیر قمی روایت کرده است که وقتی زیدبن ارقم، ماجرا را برای رسول خدا نقل کرد، آن حضرت گفت: ای پسر! شاید تو هم کردی؟ زید، سوگند می‌خورد که وهم نبود. رسول خدا ﷺ بار دیگر می‌فرماید: شاید بر عبدالله خشم گرفته‌ای و عصبانی شده‌ای؟ زید، سوگند می‌خورد که چنین نبود. رسول خدا ﷺ بار دیگر فرمود: شاید سفاهت بر تو عارض شده باشد (در حال هوشیاری نبودی که چنین چیزی را نقل می‌کنی) زید، سوگند می‌خورد که چنین نبوده است. از این پرسش‌های رسول خدا به دست می‌آید، نسبت به ناقل خبر، لاقبل باید از جهت توهم، غضب و سفاهت، اطمینان حاصل کرد. ممکن است پرسش‌های آن حضرت از زیدبن ارقم برای دفع این شبهه باشد که ایشان به محض شنیدن خبری از یک جوان نارس، به آن خبر عمل کرد. لذا حضرت با این عمل به ما می‌آموزد که چنین نیست که خبررسانی جوان نارس (غلام) مسموع نباشد، بلکه پس از تحقیق در حال او از جهت توهم، خشم و سفاهت باید به آن خبر اعتناء نمود. علاوه بر این، رسول خدا با این پرسش‌ها، اصحابش را به وقوع واقعه‌ای مهم توجه داده است و آن واقعه به سرآمدن صبر منافقان است.

پس، رسول الله ﷺ کسی را نزد عبدالله فرستاد و گفت: این سخن را تو گفته‌ای؟ عبدالله گفت: به خدایی که کتاب آسمانی بر تو نازل کرده، من چیزی نگفتم! زید دروغ می‌گوید! جماعتی از انصار که حاضر بودند، گفتند: یا رسول الله! او پیر ماست و سید و شریف ما بود و مردی عاقل است، قول کودکی بر او نشاید شنیدن، همانا این کودک، نیک نشنیده باشد و سخن او فهم نکرده باشد و او را در آن [سخن] سهو است. رسول الله، عذر آنان را پذیرفت و طایفه انصار، زیدبن ارقم را ملامت کردند. این گفته جمعی از انصار با رسول خدا نشان می‌دهد که هنوز تعصب قومی - خویشاوندی بر ذهنیت آنان مسلط است که از آن حضرت می‌خواهند سوگند دروغ عبدالله بن ابی را بپذیرد و خبر زید را باور نکنند. قطعاً آنان درستی خبر زید را باور داشتند، اما شرافتی که عبدالله بن ابی نزد جماعت انصار داشت، مانع توجه آنان به جسارت و گستاخی او شده بود. گستاخی و دشمنی عبدالله بن ابی از ضرب‌المثلی که

بیان کرد، آشکار است. شاید موضع آن جماعت انصار را از کلام «أُسَیدُ حُصَین» که از بزرگان انصار است، بهتر بتوان درک کرد.

پیامبر خدا ﷺ دستور حرکت لشگر به سوی مدینه را داد. اُسَید، نزد رسول خدا رفته، می‌گوید: در ساعت نامناسبی حرکت کردی و عادت شما چنین نبود. حضرت فرمود: اُسَید نشنیدی آنچه که صاحب‌تان گفته است: چون به مدینه بازگردد، عزیزان، ذلیلان را بیرون خواهند کرد؟! این فرمایش رسول الله ﷺ بر این نکته دلالت دارد که ایشان عذرخواهی آن جماعت انصار را نپذیرفته است و پس از پرسش‌های اطمینان‌بخشی که از زیدبن‌ارقم کردند، هرگز او را در نقل آن خبر دروغ‌گو نخواندند؛ زیرا جمله‌ای که آن حضرت از عبدالله بن‌ابی، نقل فرمودند بخشی از خبر زیدبن‌ارقم بوده است. اُسَید عرض کرد: یا رسول الله! که باشد که این جمله را گوید؟! عزیز تویی و ذلیل اوست. اگر تو خواهی که او را بیرون کنی می‌توانی، و لکن مدارا کن. یا رسول الله! والله تو در وقتی به مدینه آمدی که قوم او برای او تاجی می‌ساختند تا بر سر او نهند به ریاست و تقدیم. چون تو آمدی آن کار از او بگشت و او چنان می‌داند که آن مُلک را تو از او ستانده‌ای.

رسول الله ﷺ تا رسیدن به مدینه، دستور توقف نداد، مگر به مقدار نماز صبح. فردای آن روز رسول خدا پیاده شد و اصحاب هم پیاده شدند؛ در حالی که آن‌قدر خسته بودند که خاک زمین برایشان بهترین رختخواب بود و همه به خواب رفتند. می‌گویند هدف پیامبر این بود که اصحاب از شدت خستگی، ماجرای دیروز و سخن عبدالله بن‌ابی را فراموش کنند. علاوه بر این سخن، ممکن است تعجیل رسول الله ﷺ برای رسیدن به مدینه آن باشد که منافقان درستی وعده‌ای را که داده بودند، نشان دهند. باید معلوم گردد که به‌راستی چه کسی عزیز است و چه کسی ذلیل و خوار. احتمال دیگر، آن است که رسول خدا در برابر توطئه‌ای بزرگ، اقدامی پیشگیرانه انجام داده است. توطئه این بود که منافقین هنگام بازگشت حضرت رسول به مدینه، علیه ایشان شورش کنند و آن حضرت را از مدینه بیرون کنند. عبدالله بن‌ابی با آن سخن، توطئه منافقین را لُو داده است. در واقع، چون گروه منافقین همراه پیامبر

تولید

سال هجدهم / شماره دوم / پیاپی ۶۸

۵۴

بودند، پس رسول الله ﷺ اجازه توقف نداد تا منافقین به هنگام ورود به مدینه، خسته و ناتوان از هر اقدامی باشند.

اما سرانجام پیامبر وارد مدینه شد. زیدبن ارقم می گوید: من از شدت اندوه و شرم، در خانه ماندم و بیرون نیامدم، در این هنگام سوره منافقین نازل شد، زید را تصدیق و عبدالله بن ابی را تکذیب کرد. پیامبر ﷺ گوش زید را گرفت و فرمود: ای جوان! خداوند سخن تو و آنچه را به گوش شنیده بودی و در قلب حفظ نموده بودی، تصدیق کرد؛ چون خداوند آیاتی از قرآن را درباره آنچه تو گفته بودی نازل کرد. در این هنگام، عبدالله بن ابی به نزدیکی مدینه رسیده بود، وقتی خواست وارد شهر شود پسرش آمد و راه را بر پدر بست. پدر گفت: وای بر تو! چه می کنی؟ پسر گفت: به خدا سوگند! جز به اجازه رسول خدا نمی توانی وارد مدینه شوی و امروز می فهمی که عزیز و ذلیل کیست؟ عبدالله، شکایت پسرش را خدمت رسول خدا فرستاد، پیامبر ﷺ به پسر عبدالله، پیغام داد که بگذار پدرت داخل شهر شود. فرزند گفت: حالا که اجازه رسول خدا آمد مانعی ندارد و عبدالله وارد شهر شد، اما چند روزی نگذشت که بیمار گشت و از دنیا رفت. رفتار پسر عبدالله بن ابی با وی کافی بود که نشان دهد عزیز کیست و ذلیل چه کسی است. شاید به همین دلیل بود که عبدالله بن ابی در بستر بیماری افتاد و دق مرگ شد!

پس از آنکه خدای تعالی، رسول گرامی خود را از ماجرا با خبر ساخت، قوم و قبیله منافقین نزد آنها آمدند و گفتند: وای بر شما! رسوا شدید به نزد رسول خدا بیایید تا ایشان برایتان طلب آمرزش کند. منافقین سری تکان دادند که نمی آییم. عبدالله بن ابی در همان حال بیماری گفت: مرا گفتید ایمان آر، آوردم و گفتید: نماز کن، کردم و گفتید: زکات بده، دادم. چیزی دیگر نماند، جز آنکه محمد را سجده کنم! لذا خدای تعالی فرمود: «وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا يَسْتَغْفِرْ لَكُمْ رَسُولُ اللَّهِ لَوَّاْ رُؤُوسَهُمْ وَرَأَيْتَهُمْ يَصُدُّونَ وَهُمْ مُسْتَكْبِرُونَ» (منافقون (۶۳): ۵)؛ (طبرسی، ۱۴۱۸ق، ج ۱۰، ص ۱۶؛ ابوالفتوح رازی، ۱۳۷۵، ج ۱۹، ص ۲۲۷؛ فیض کاشانی، ۱۴۰۲ق، ج ۵، ص ۱۷۸؛ طباطبایی، بی تا، ج ۱۹، ص ۴۷۶؛ مکارم شیرازی، ۱۳۸۸، ج ۲۴، ص ۱۷۰).

نتیجه گیری

۱. منافقین در اصطلاح قرآنی، گروهی سیاسی است که به هنگام شکل گیری حکومت اسلامی، پدید می آید و هدف آن براندازی حکومت دینی از طریق توطئه داخلی و هم پیمانی پنهان با دشمنان خارجی (کفار) است. جریان نفاق در قرآن کریم، تماماً در سوره های مدنی یاد شده است؛ یعنی در شرایط تأسیس مدینه النبی و حکومت اسلامی پیامبر ۹؛ چنانکه از بررسی آیات شریفه معلوم گردید، جریان نفاق در نسبت با حکومت نبوی، مورد توجه بوده است؛ چرا که در هیچ یک از آیات شریفه، وجه فردی چهره نفاق، لحاظ نشده است. هر جا ذکری از نفاق شده با صیغه جمع (منافقون و منافقات) آمده است. بنابراین، آموزه مهم قرآنی که از آیات شریفه مورد بحث به دست می آید آن است که جریان نفاق، بالاصالة پدیده ای سیاسی و هم تزار با تأسیس حکومت اسلامی است. هرگاه حکومت های حقیقی دینی تأسیس شود قطعاً با جریان نفاق سیاسی درگیری خواهد داشت و به هر میزان که حکومت اسلامی از هویت دینی خود فاصله گیرد، پدیده نفاق سیاسی در آن کم رنگ تر شده و رهبران و کارگزاران آن، وجود چنین جریانی را جدی نمی گیرند؛ زیرا جریان نفاق در حکومتی که هویت اسلامی آن کم رنگ شده باشد، ضرورت چندانی برای نفاق ورزیدن نمی بینند. از این رو، در ادبیات سیاسی نظام های سلطانی و حکومت های غیر اسلامی، استفاده از چنین اصطلاح قرآنی ای استعمالی مجازی و استعاری است. البته سراغ نداریم که در چنین ادبیاتی از این اصطلاح قرآنی استفاده شده باشد.

۲. بعد از رحلت رسول اکرم ۹، اصطلاح سیاسی منافقین مجدداً در دوره ولایت امیرالمؤمنین علی ۷ به کار گرفته می شود. چنین استعمالی در این دوره، طبیعی است، بلکه اگر آن حضرت در ادبیات سیاسی شان از این اصطلاح قرآنی استفاده نمی کردند، تأمل برانگیز بود. امام علی ۷ در نکوهش مردم بصره آنان را به خوی پست و عهدشکن و نفاق ورزی توصیف کرده است.^۱ حضرت علی ۷ در کلام دیگری عالمان زمان خود را با همین اصطلاح قرآنی توصیف کرده است.^۲

امام علی ۷ از رسول خدا ۹ روایت کرده است که بر امتم، نه از مؤمن هراسانم

سال هجدهم / شماره دوم / پیاپی ۶۸

۵۶

و نه از مشرک؛ لیکن من بر شما از مرد دورویی می‌ترسم که - به حکم شرع - داناست. او چیزی می‌گوید که آن را نیکو می‌شمارید و کاری می‌کند که آن را ناپسند می‌دارید.^۳ حضرت این سخن رسول خدا ﷺ را در عهدنامه‌ای روایت کرده که در آن محمد بن ابوبکر را برای حکومت مصر، تعیین کرده بود.

۳. مرحوم علامه مجلسی در «بحار الانوار»، روایات باب نفاق را در کتاب الایمان و الکفر آورده است. از جمله این روایات، روایتی از امام صادق 7 درباره نشانه‌های نفاق است: «أربع من علامات النفاق: قساوة القلب و جمود العین و الاصرار علی الذنب و الحرص علی الدنيا» (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۶۹، ص ۱۷۶). روایات منقول در باب النفاق بحار الانوار، محدود است و غیر از روایات منقول از رسول خدا و امام علی، سیاق باقی روایات منقول از حضرات معصومین : به نظر نمی‌آید که در معنای نفاق سیاسی به کار رفته باشد، بلکه ناظر به نشانه‌های عمومی نفاق است.^۴

البته اینکه سیاق روایات منقول از حضرات معصومین، ناظر بر نفاق سیاسی نیست، امری طبیعی و بجا بوده است؛ زیرا آن حضرات در شرایطی به سر می‌بردند که حکومت از آنان غصب شده بود. بنابراین، طرح نفاق سیاسی از ناحیه حضرات معصومین نامعقول به نظر می‌رسد؛ چون وقتی اساس حکومتی نامشروع باشد، ذکر نفاق سیاسی بی‌معنا می‌شود. لذا اگر ائمه معصومین : در شرایطی که خلافت از آنان غصب شده بود از نفاق سیاسی بحث می‌کردند، چه بسا مشروعیت خلفای غاصب را تأیید می‌کردند.

البته این سخن به معنای آن نیست که ائمه :، اصطلاح قرآنی منافق را به دلیل محدودیت‌های سیاسی زمانه به کار نبستند؛ بلکه آن حضرات، واژه قرآنی منافق را در معنای نزدیک به مفهوم قرآنی آن به کار بردند. بنابراین، می‌توان گفت که در دوره نزول وحی، نفاق در مفهوم سیاسی آن کاربرد داشته است و نباید آن را در غیر این معنا ترجمه کرد، اما در دوره‌های بعد که حکومت‌های نامشروع روی کار آمدند، استعمال این لفظ در گفتمان و ادبیات سلطانی، متروک بود و در لسان روایی اهل بیت : در غیر معنای نفاق سیاسی به کار رفته است. به عبارت دیگر، معنای متبادر

از واژه نفاق در دوره نزول وحی، همان نفاق سیاسی است که در دوره‌های بعد در غیر معنای نفاق سیاسی نیز به کار رفته است.

یادداشت‌ها

۱. «اخلاقکم دِقَاقٌ و عهدکم شِقَاقٌ و دینکم نفاق و ماؤکم زُغَاقٌ» (نهج‌البلاغه، خطبه ۱۳)؛ خوی شما پست است و پیمانتان دست‌خوش شکست. دورویی‌تان، شعار [و مسلکتان] است و آبتان تلخ و ناگوار.

۲. «و أعلموا رَحْمَتَکُم اللهُ أَنْتُمْ فِی زَمَانِ الْقَائِلِ فِیهِ بِالْحَقِّ قَلِيلٌ وَ اللِّسَانِ عَنِ الصِّدْقِ کَلِیلٌ وَ اللِّزَامِ لِلْحَقِّ ذَلِیلٌ. أَهْلُهُ مَعْتَكِفُونَ عَلَی الْعَصِیَانِ مَصْطَلِحُونَ عَلَی الْأَذْهَانِ فَتَاهِمٌ عَارِمٌ وَ شَابِئُهُمْ آثِمٌ وَ عَالِمُهُمْ مَنَافِقٌ وَ قَارَنُهُمْ مُمَآذِقٌ. لَا یُعَظَّمُ صَغِیرَهُمْ کَبِیرَهُمْ وَ لَا یَعُولُ غَنِیْمَهُمْ فَقِیرَهُمْ» (نهج‌البلاغه، خطبه ۲۳۳)؛ بدانید خدایتان بیامرزد! شما در زمانی به سر می‌برید که گوینده حق، اندک است و زبان در گفتن راست، ناتوان. آنان که با حقند خوارند و مردم به نافرمانی - خدا - گرفتار و سازش با یکدیگر را پذیرا. جوانشان بدخو و پیرشان گنهکار. عالمشان دورو و قاری‌شان سودجو. نه خردشان، سالمند را حرمت نهد و نه توانگرشان مستمند را کمک دهد.

۳. «وَلَقَدْ قَالَ لِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ: إِنِّي لَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي مُؤْمِنًا وَ لَا مُشْرِكًا. أَمَّا الْمُؤْمِنُ فَيَمْنَعُهُ اللَّهُ بِإِيمَانِهِ وَ أَمَّا الْمُشْرِكُ فَيَقْمَعُهُ اللَّهُ بِشِرْكَهِ، وَ لَكِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ كُلَّ مَنَافِقٍ الْجَنَانِ عَالِمِ اللِّسَانِ، يَقُولُ مَا تَعْرِفُونَ وَ يَفْعَلُ مَا تَنْكُرُونَ» (نهج‌البلاغه، نامه ۲۷).

۴. «مرحوم شیخ عباس قمی (ره) نیز در سفینه‌البحار، ذیل روایات نفاق، بحثی را با عنوان «اطلاقات المنافق» طرح کرده است. گویا ایشان متوجه این نکته شده است که واژه منافق در معانی مختلف استعمال شده است: «بدان، همانگونه که مؤمن و مسلم بر معانی مختلف اطلاق شده، واژه منافق نیز در معانی مختلف به کار رفته است. از جمله آنها، منافق کسی است که اظهار اسلام می‌کند و کفرش را پنهان می‌کند و این معنای مشهور است و دیگر، منافق به معنای ریاکاری است. معنای دیگر، اظهار دوستی در ظاهر و دشمنی در باطن است. معنای دیگر، اظهار مصلح بودن و در باطن، فاسق بودن باشد. همچنین منافق بر کسی اطلاق شده که ادعای ایمان دارد، ولی به مقتضای آن عمل نمی‌کند و به صفاتی که مؤمن سزاوار آن است، موصوف نیست» (قمی، سفینه‌البحار، ج ۸، ص ۳۰۶).

منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه، ترجمه سیدجعفر شهیدی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چ ۴، ۱۳۷۲.
۳. آیتی، ابراهیم، تاریخ پیامبر اسلام، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چ ۷، ۱۳۸۵.
۴. ابن اثیر، مجدالدین، النهاية فی غریب الحدیث و الأثر، قم: نشر دارالتفسیر، ۱۳۸۴.
۵. ابوالفتوح رازی، حسین، روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۵.
۶. ابی هلال العسکری، حسن، معجم الفروق اللغوی، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، چ ۴، ۱۴۲۹ق.
۷. ابوزهره، محمد، خاتم پیامبران ۹، ترجمه حسین صابری، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، چ ۳، ۱۳۸۰.
۸. الخوری الشرتوتی، سعید، اقرب الموارد، قم: دارالأسوة، چ ۲، ۱۳۸۵.
۹. حجتی، محمداقبر، تاریخ قرآن کریم، تهران: دفتر نشر فرهنگ اسلامی، ۱۳۶۰.
۱۰. دشتی، محمد و محمدی، کاظم، المعجم المفهرس لالفاظ نهج البلاغه، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، ۱۳۶۴.
۱۱. رامیار، محمود، تاریخ قرآن، تهران: امیرکبیر، چ ۲، ۱۳۶۲.
۱۲. سمیح نزال، عمران، وحدت تاریخی سوره های قرآن، ترجمه سیدحسین سیدی، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰.
۱۳. سیوطی، جلال الدین، الاتفاق فی علوم القرآن، ترجمه سیدمهدی حائری قزوینی، تهران: امیرکبیر، چ ۱، ۱۳۶۳.
۱۴. شعرانی، ابوالحسن، لغت نامه قرآن کریم، تحقیق سیدمحمد رضا غیاثی کرمانی، تهران: بنیاد فرهنگی حضرت مهدی موعود(عج)، ۱۳۸۹.
۱۵. طباطبایی، سیدمحمدحسین، تفسیر المیزان، ترجمه سیدمحمدباقر موسوی همدانی، قم: مؤسسه النشر الاسلامی، بی تا.
۱۶. طبرسی، ابی علی، مجمع البیان، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۸ق.
۱۷. -----، تفسیر جوامع الجامع، ترجمه احمد امیری شادمهری، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۷۴.

۱۸. طبری، ابن جریر، جامع البیان عن تأویل آی القرآن (تفسیر طبری)، بیروت: دارالفکر، ۱۴۲۵ق.
۱۹. عظیمه، صالح، معاشناسی واژگان قرآن، ترجمه سیدحسین سیدی، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، ۱۳۸۰.
۲۰. فیض کاشانی، محسن، تفسیر الصافی، بیروت: مؤسسة الأعلمی للمطبوعات، چ ۲، ۱۴۰۲ق.
۲۱. قمی مشهدی، محمدبن محمدرضا، کنزالدقائق و بحر الغرائب، مستدرک از حسین درگاهی، قم: مؤسسه فرهنگی هنری شمس الضحی، ۱۳۸۸.
۲۲. مجلسی، محمدباقر، بحار الانوار، بیروت: مؤسسه الوفاء، چ ۲، ۱۴۰۳ق.
۲۳. مکارم شیرازی، ناصر و دیگران، تفسیر نمونه، تهران: دارالکتب الاسلامیه، چ ۴۲، ۱۳۸۷.